عِلمُ الصَّرفِ اُمُّ العُلُومِ وَالنَّحوُ اَبُوهَا

الحمد للہ کہ تالیف لطیف علامہ زمان میر سید شریف زین الدین محمد
جرجانی متوفی ۸۱۶ھ مسمے بہ

صرفِ میر

۱۳۳۳

مع

حواشی مفیدہ

باہتمام

احقر العبید راجی رحمت ربِ رشید محمد عبد الباقی کان اللہ لہ

ملنے کا پتہ

فاروقی کتب خانہ بیرون بوہڑ دروازہ ملتان

(ہمدرد پرنٹنگ پریس ملتان)

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب.
(قوت دهد ترا خدای بزرگ دین و دنیا)

بر سه قسم است اسم و فعل و حرف. اسم چون رجل و
(بدرستی بدانید)

علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من و
(سنگ غلطانید آن یکمرد ۱۲)

الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی
(بمعنی قرار داد ۱۲)

و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ
(صادر یعنی ۱۲)

بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوت

وتصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَیْلٌ وتصریف

در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا الخ ویضرب یَضْرِبَانِ

یَضْرِبُوْنَ تا آخر وتصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

بمعنی لغوی ۱۲

فصل

اسم را بنا است ثلاثی ورباعی وخماسی هر یکی ازین بناها بر دو

بمعنی اصطلاحی ۱۲

وجهست یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وے اصلی باشد

صورت

ودیگر مزید فیه که در وے حروف زائد باشد فعل را دو بنا است ثلاثی و

ورباعی وهر یکی ازین دو بنا مجرد باشد ومزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم

فصل

میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا وعین ولام

ست پس هر حرفیکه در مقابلهٔ یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود

چون رَجُلٌ که بر وزن فَعْلٌ ست ونَصَرَ که بر وزن فَعَلَ ست

وهر حرفیکه در مقابلهٔ اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ وناصِرٌ

که بر وزن فَاعِلٌ ست ویَنْصُرُ ویَضْرِبُ که بر وزن یَفْعُلُ ست

ودر بنای رباعی اسم وفعل لام یکبار مکرر شود ودر خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد

فصل

اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

عَضَدُ جَبَرُ عَنَبُ اِبِلُ تُفَلُ مُرَدُ عُنُقُ و مزید فیه وی بسیار است

و اسم رباعی مجرد پنج صیغه است جَعْفَرُ دِرْهَمُ زِبْرِجُ بُسْتُنُ

قِمَطْرُ و مزید فیه وی کمتر است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سَفَرْجَلُ قُذَعْمِلُ جَحْمَرِشُ قِرْطَعْبُ و مزید فیه وی بغایت

اندک است و اوزان او پنج است عَضْرَفُوطُ قَبَعْثَرَى

قِرْطِيُوسُ خُزَعْبِيلُ خَنْدَرِيسُ فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیار است چنانچه بیاید

و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ بروزن

فَعْلَلَ و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور شود

فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف علت

و همزه و تضعیف نباشد آن را صحیح و سالم خوانند چون رَجُلٌ و

نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد آن را مهموز خوانند چون أَمْرٌ

و أَمَرَ و هر چه در وی تضعیف یعنی دو حرف اصلی وی

از یک جنس باشد آن را مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هر چه در وی

حرف علت باشد که آن واو ست و یا و الفیکه منقلب باشد
از واو و یا آن را معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود
آن را معتل الفاء و مثال گویند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای عین
بود آن را معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجای
لام بود آن را معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْیٌ و رَمٰی و اگر در
معتل دو حرف علت باشد آن را لفیف خوانند پس اگر حرف
علت بجای فا و لام باشد آن را لفیف مفروق خوانند چون
وِقَایَةٌ و وَقٰی و اگر در مقابلهٔ عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند
چون طَیٌّ و طَوٰی پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود بیت

صحیح ست و مثال ست و مضاعف	لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

و احوال هر یکی از اینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل

در بیان ابواب و تصاریف آنها

دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
و این هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آن ست که دلالت کند بر زمان گذشته و هر
یکی را مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل سه است

يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ ويَفْعَلُ
زد ۱۲ — یاری کرد ۱۲

چون مَنَعَ يَمْنَعُ ومستقبل فَعِلَ دو است يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ
دانست ۱۲ — مکسور العین ۱۲ — باز داشت ۱۲

ويَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ ومستقبل فَعُلَ یک است يَفْعُلُ
مضموم العین ۱۲ — پنداشت ۱۲

چون شَرُفَ يَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از
بزرگ شد ۱۲

حروف زوائد شش است فَعَلَ يَفْعُلُ وفَعَلَ يَفْعِلُ وفَعِلَ يَفْعَلُ

واین سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت

عین ماضی است وفَعَلَ يَفْعَلُ وفَعِلَ يَفْعِلُ وفَعُلَ يَفْعُلُ واین سه

باب را فروع خوانند زیرا که حرکت مستقبل موافق حرکت عین ماضی است

فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است باب افعال أَفْعَلَ

يُفْعِلُ إِفْعَالًا چون أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا باب تفعیل فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلًا
گرامی کردن ۱۲

چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا باب مفاعله فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً

چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً ودر ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف

زائد است باب افتعال إِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ إِفْتِعَالًا چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ

اِكْتِسَابًا باب انفعال إِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ إِنْفِعَالًا چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا
کسب کردن ۱۲ — گردیدن ۱۲

باب تفعّل تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلًا چون تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا باب

تفاعل تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا چون تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُبًا

باب افعلال اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالًا چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا

سرخ گردیدن

و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائد است باب افعیلال

اِفْعَالَّ يَفْعَالُّ اِفْعِيلَالًا چون اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا باب

سرخ شدن ۱۲

استفعال اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالًا چون اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ

اِسْتِخْرَاجًا و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائد است

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل

در آخر فصل دوم ۱۲

او نیز یکیست فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وَفِعْلَالًا چون دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ

دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا و مزید فیه وی را سه باب است باب تفعلل تَفَعْلَلَ

گرد انیدن ۱۲ تاج

يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلًا چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا و در ماضی این باب یک حرف

در گردیدن ۱۲ تاج

زائد است باب افعنلال اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالًا چون اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ

اِحْرِنْجَامًا باب افعلّال اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعِلَالًا چون اِقْشَعَرَّ

جمع شدن ۱۲ تاج

يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد است

بر فراشیدن ای موی بر تن خاستن ۱۲ تاج

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آن است که از وی چیزی اشتقاق[1] کرده شود و در آخر معنی فارسی[2] وی دال و نون یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل[3] از مصدر مشتق[4] اند

فصل فَعَلَ یَفْعَلُ از صحیح اَلنَّصْرُ[5] یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود شش غائب را بود سه ازان مذکور را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و سه ازان مونث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود سه ازان مذکور را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه ازان مونث را چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو ازان حکایت[6] نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُوْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُوْنَ تَنْصُرِیْنَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر
حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر
و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُوْنَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ
يَعْلَمُوْنَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُوْنَ تا آخر يَحْسِبُ
يَحْسِبَانِ يَحْسِبُوْنَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُوْنَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف
أَنَيْتُ در اول وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح
باشند مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفْعَلُ يُفْعِلُ و فَعَّلَ
يُفَعِّلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشد
ابدا و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و میکنم
یعنی مشترک ست در هر دو زمانه علی ما هو الصحیح ۱۲
و هرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند
همچنین اما برای نفی چون ما نیز یضرب ۱۲
آن یکم دوانی لَيَحْزُنُنِي الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ
بدرستیکه در غم می اندازد مرا ۱۲
و سَوْفَ يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد
در اول ۱۲
بدان که الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست

واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن در نَصَرَتْ
علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرَتَا
علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت تانیث ست
و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مونث غائب و ضمیر فاعل ست
و تای مفتوح در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تای مکسوره در نَصَرْتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل ست
و تُمَا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر ست و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطبه مونث
و فاعل فعل ست و تُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مونث و فاعل فعل ست و تای مضموم
در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست و نَا
در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل
فعل ست و فاعل نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ و نَصَرَتْ
هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نَصَرَ ای هُوَ و هند
نَصَرَتْ هِیَ و یا در یَنْصُرُ حرف استقبال و علامت غیب ست

ویا در یَنْصُرَانِ نیز علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت
تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و نون در وی عوض رفعست که در واحد بود
یعنی یَنْصُرُ و یا در یَنْصُرُوْنَ نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال
و واو ضمیر جمع مذکر ست و فاعل فعل و نون در وی عوض رفعست که در یَنْصُرُ
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست و تا در تَنْصُرُ و تَنْصُرَانِ
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر
فاعل ست و نون عوض رفعست که در واحد بود یعنی در تَنْصُرُ و یا در تَنْصُرْنَ
علامت غیبت و حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مؤنث غائب و
فاعل فعل ست و تا در تَنْصُرُ مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال ست
و در وی انت مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و تا در تَنْصُرَانِ علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض
رفع ست که در تَنْصُرُ بود و تا در تَنْصُرُوْنَ علامت خطاب ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود و
این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُوْنَ

وتا در تنصرین علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبهٔ مؤنث و
فاعل فعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است و تا در
تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه
مونث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر
بوده است و تا در تنصرون مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال
و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و همزه در انصر علامت نفس
متکلم ست و انا در وی مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و نون در ننصر
علامت متکلم مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی
مستتر ست دائما و فاعل فعلست اما فاعل ینصر و تنصر شاید که
ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید
ینصر ای هو و هند تنصر ای هی **فصل** بدانکه چون در فعل مستقبل حرف
ناصبه یعنی ان و لن و اذن و کی در آید منصوب گردد چنانچه ان اطلب و لن اطلب و
اذن اطلب کی اطلب و نونهائیکه عوض رفعیست ساقط شوند بنصبی چون لن یطلبا
لن یطلبوا لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون در یطلبن و تطلبن

برحال خود باشد که ضمیر فاعل ست واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب تَطْلُبُ واحد مذکر مخاطب
ومونث غائب واَطْلُبُ وَنَطْلُبُ حکایت نفس متکلم ونونهائیکه عوض رفع بوده اند
ساقط شوند بجزمی حروف جازمه پنج اند لَمْ ولَمَّا ولام امر ولای نهی وان شرطیه
چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا الا لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوا
الا لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا الا لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا الا
اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا الا ولام امر در شش صیغه غائب
داخل شود چنانکه گذشت ودر دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه
لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ ودر شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود
چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِی لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند **طریق** اخذ آنست
که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بهمزه نباشد امر بهمان بنا کنند وحرکت آخر ونون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا

ثانی علامت استقبال را

صَرِّفِي صَرِّ فَاصَرِّفْ وَبِرِين قِيَاس بود در باب مفاعلت چون ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا الخ و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا آخر و در باب فعللة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ طُلِبْ

فصل

مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آن ست که از فاعل تجاوز نه کند و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آن ست که از فاعل در گذرد و به مفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را بهمزه افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اُذْهِبَتْ زَيْدًا وَفَرِحْتُهُ وَذُهِبَ بِزَيْدٍ وَانْطُلِقَتْ بِهِ

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرُوا تا آخر ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مُفَاعَلَة لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُوِرِبَ ضُوِرِبَا ضُوِرِبُوا تا آخر و در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب اِفْتِعَال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب اِنْفِعَال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب اِفْعِلَال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب اِسْتِفْعَال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب اِفْعِيْلَال همزه و عین

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسور چون اُحْمُوْرَّ لِحْمُوْرَّا اُحْمُوْرَّوْا
تا آخر و در باب فعللة فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا
تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوْا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند ولام اول مکسور چون
اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و
لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر **فصل** چون فعل
مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد
و عین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ وَيُكْرَمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ
وَيُنَصَّرُ وَيُكْتَسَبُ وَيُتَضَارَبُ وَيُحْمَرُّ وَيُسْتَخْرَجُ وَيُحْمَارُّ و در رباعی لام را مفتوح
کنند بجای عین کلمه چون يُدَحْرَجُ وَيُتَدَحْرَجُ وَيُحْرَنْجَمُ وَيُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه
امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا
تا آخر و برین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه وی و رباعی مجرد
و مزید فیه وی **فصل** چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبُنَّ
اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی

لہ بدانکہ نون تاکید ثقیلہ ایدہ واز الفا کہ تاکید در چیزے فاصل در ما قبل نمی نشیند ۱۶

ہمچنین در چیزے فاصل در ریاعی سر نیز ان فائدہ ندارد نقص شد چون آن بنبہ استقبال

Marfat.com

لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ

و در امر غائب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول

لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید

چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد

زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبهٔ مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند

بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تاکید

و میان نون جمع مؤنث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید در آید نون تاکید خفیفه

نیز در آید الا در تثنیهٔ مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ

لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی

مجرد بر وزن فَاعِلٌ آید غالباً چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُوْنَ طَالِبَةٌ

طَالِبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ وَطَوَالِبُ وگاه باشد که

بر وزن فَعِيْلٌ آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا وَشَرَافَةً فَهُوَ شَرِيْفٌ و بر وزن فَعَلٌ

نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ

و فَعُوْلٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ وَخَشِنٌ وَصَعْبٌ وَذَلُوْلٌ وَشُجَاعٌ

Marfat.com

وبروزن فَعْلَانٌ نیز آید چون رَحْمٰنٌ وهرچه بین وزن نهاآمده است آنرا صفت مشبهه
خوانند **فصل** بدانکه صیغهٔ فَعَّالٌ مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ وامْرَأَةٌ
ضَرَّابٌ مذکر ومونث در وی یکسانست وفَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ
طَلُوبٌ وامْرَأَةٌ طَلُوبٌ وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه
بسیار خواهنده ۱۲
چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ وامْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ ورَجُلٌ فَرُوقَةٌ وامْرَأَةٌ
مرد بسیار زدانده ۱۲ مرد بسیار فرق کننده ۱۲
فَرُوقَةٌ ومِفْعَالٌ ومِفْعِيلٌ ومِفْعِيلٌ نیز مبالغه را بود مذکر ومونث در و
یکسان ست چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ وامْرَأَةٌ مِفْضَالٌ ورَجُلٌ مِنْطِيقٌ و
مرد بسیار شر ۱۲
امْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ ورَجُلٌ شِرِّيرٌ وامْرَأَةٌ شِرِّيرٌ وفُعَّالٌ نیز مبالغه را بود
چون رَجُلٌ طُوَّالٌ وامْرَأَةٌ طُوَّالٌ **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن
مرد بس دراز ۱۲
مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ تا آخر **فصل**
اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی مجرد ومزید فیه چون فعل مستقبل
معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود وماقبل آخر مکسور گردد واگر مکسور نباشد چون مُكْرِمٌ ومُدَحْرِجٌ
ومُتَدَحْرِجٌ واسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

سیم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مفتوح شود چون
مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل مثل فا از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نیامده است مثال واوی

یعنی نصر ینصر ۱۲ و در جریو جد شاذ ۱۲

از باب فَعَلَ يَفْعِلُ می آید اَلْوَعْدُ وعده کردن **ماضی معلوم** وَعَدَ
وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند
صحیح ست در حق احتمال حرکات و سکنات **صرف مستقبل معلوم** يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ
و از همین جهت او را متصل صحیح آورده ۱۲
تا آخر اصل يَوْعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم و او را
حذف کردند برای ثقالت يَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت
باب امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِي عِدَا عِدْنَ **با نون ثقیله**
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ **با نون خفیفه**
عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ **امر غائب معلوم** لِيَعِدْ لِتَعِدْ لِيَعِدُوا تا آخر
با نون ثقیله و خفیفه نیز بران وجه که دانسته شد و حال با لَمْ وَلَمَّا و اِنْ شرطیه چنان ست
که در صحیح دانسته شد و با لَنْ ناصبه لَنْ تَعِدَ لَنْ تَعِدَا لَنْ يَعِدُوا تا آخر **ماضی مجهول**
وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح **مستقبل مجهول**

يُوْعَدُ يُوْعَدَانِ يُوْعَدُوْنَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل

وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُوْنَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُوْدٌ مَوْعُوْدَانِ مَوْعُوْدُوْنَ

تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ لِمَيْسِرٌ قمار باختن ماضی معلوم

يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم يَيْسِرُ يَيْسِرَانِ يَيْسِرُوْنَ

تا آخر امر حاضر معلوم اِيْسِرْ اِيْسِرَا اِيْسِرُوْا تا آخر بانون ثقیله اِيْسِرَنَّ

اِيْسِرَانِّ اِيْسِرُنَّ تا آخر بانون خفیفه اِيْسِرَنْ اِيْسِرُنْ اِيْسِرِنْ

امر غائب معلوم لِيَيْسِرْ لِيَيْسِرَا لِيَيْسِرُوْا اسم فاعل و اسم مفعول قیاس صحیح

ماضی مجهول يُسِرَ اه مستقبل مجهول يُوْسَرُ اه مثال واوی از باب

فَعِلَ يَفْعَلُ لِلْوَجَلِ ترسیدن وَجِلَ يَوْجَلُ وَجَلًا فَهُوَ وَاجِلٌ

وَذَاكَ مَوْجُوْلٌ اَمْرٌ مِنْهُ اِيْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ

اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فَهُوَ وَاضِعٌ وَذَاكَ مَوْضُوْعٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ

ضَعْ و از باب فَعِلَ يَفْعِلُ. اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ يَرِمُ وَرَمًا فَهُوَ وَارِمٌ

الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعُلَ يَفْعُلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ

يَوْسُمُ وَسْمًا فَهُوَ وَاسِمٌ وَذَاكَ مَوْسُوْمٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهی عنه لَا تَوْسُمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ القَوْلُ گفتن ماضی معلوم

قَالَ قَالَا قَالُوْا الخ قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل و مفتوح واو را بالف
بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد
بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که
عین فعل که افتاده است واو بود نه یا **مستقبل معلوم** يَقُوْلُ يَقُوْلَانِ يَقُوْلُوْنَ
تا آخر يَقُوْلُ در اصل يَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند يَقُوْلُ
شد و در يَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد **امر حاضر معلوم**
قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِيْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمه
بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد
اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد
و تکرار سد که گوئی قُلْ از تَقُوْلُ یعنی وست چون تا انداخته شد و لام بوقفی
ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد **امر غائب معلوم** لِيَقُلْ
لِيَقُوْلَا لِيَقُوْلُوْا تا آخر **نهی غائب** لَا يَقُلْ لَا يَقُوْلَا لَا يَقُوْلُوْا تا آخر
امر حاضر با نون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر **با نون خفیفه** قُوْلَنْ

قُولُنْ قُولِنْ امر غائب بانون ثقیله لِیَقُولُنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ تا آخر
و در نهی لَا یَقُولُنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر نون خفیفه لَا یَقُولُنْ
لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولُنْ در قُولُنَّ وَلِیَقُولُنَّ وَلَا یَقُولُنَّ واو باز پس آمد
زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیلَ قِیلَا قِیلُوا تا آخر
قِیلَ در اصل قُولَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قُولَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا و واو
از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمهٔ اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول و امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ ست و اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُونَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون
ماقبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در
دیگر الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوا تا آخر نهی غائب مجهول لَا یُقَلْ

لَا تُقَالَا لَا يُقَالُوا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر

قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند در اسم

فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد اسم مفعول

مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه

بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُولٌ شد پیش بعضی

واو اصلی افتاد بر وزن مَقُولٌ شد پیش بعضی واو زائده افتاد بر وزن مَفْعَلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْبَيْعُ فروختن و خریدن ماضی معلوم

بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَيَعَ بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف

بدل کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را

بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یاست نه واو

مستقبل معلوم يَبِيعُ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ تا آخر اصل يَبِيعُ يَبْيِعُ بود کسره

بر یا ثقیل بود بما قبل دادند يَبِيعُ شد و در يَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین

افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِيعَا بِيعُوا تا آخر و اعلال بران قیاس است که در

قُلْ گفته شد با نون ثقیله بِيعَنَّ بِيعَانِّ بِيعُنَّ تا آخر با نون خفیفه

بِیْعَنْ بِیْعُنْ بِیْعِنْ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیْعَا لِیَبِیْعُوْا تا آخر با ثقیله

گوئی لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیْعَنْ لِیَبِیْعَنْ لِتَبِیْعَنْ

نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی مجهول

بِیْعَ بِیْعَا بِیْعُوْا تا آخر بِیْعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند

بعد سلب حرکت ما قبل بِیْعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول امری شد و

در اصل مختلف ست اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر

اِبْیَعْنَ بود مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُوْنَ تا آخر بر قیاس یُقَالُ

فصل ا جوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الْخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم

خَافَ خَافَا خَافُوْا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او

مفتوح واو را بالف بدل کردند خَافَ شد خِفْتُ در اصل خَوِفْتُ بود کسره بر واو

ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت واو بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْتُ

شد و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر

محذوف مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُوْنَ تا آخر ماضی مجهول

خِیْفَ خِیْفَا خِیْفُوْا تا آخر مستقبل مجهول یُخَافُ مِنْهُ

Marfat.com

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوْا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته

واجوف ازین سه باب اصول آمده است **اسم فاعل** از باب رابع و **اسم مفعول**

مبیع در اصل مَبْیُوْعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل داد و زائد بیش بعضی یا افتاد

مَبُوْعٌ شد بعده واو را یا کردند و ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود با جوف واوی مَبِیْعٌ

شد بر وزن مَفِیْلٌ و بیش بعضی واو زائد افتاد مَبِیْعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ ضمه با

بکسر بدل کردند مَبِیْعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ **اسم فاعل** خَافَ خَائِفٌ

بر قیاس قَائِلٌ **اسم مفعول** مَخُوْفٌ منه که در اصل مَخْوُوْفٌ بود یکی از دو واو افتاد

چنانکه در مَقُوْلٌ گفته شد **فصل** ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ

خواندن **ماضی** دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ

دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَاَ دَعَوَ بود واو متحرک

ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوَا دَعَوُوْا

بود واو بالف مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا

و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد

دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و الف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین

زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر
اصل خودست بروزن فَعَلْنَ وهمچنین باقی الفاظ تا آخر اصل خود ند مستقبل
معلوم یَدْعُوْیَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوْیَدْعُوْ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتا د یَدْعُوْ وهمچنین ست حال تَدْعُوْاَدْعُوْنَدْعُوْیَدْعُوَانِ
وتَدْعُوَانِ بر اصل خود ند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر
واو ثقیل بود واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتا د یَدْعُوْنَ شد
بروزن یَفْعُوْنَ ویَدْعُوْنَ وتَدْعُوْنَ جمع مونث خودست بروزن
یَفْعُلْنَ وتَفْعُلْنَ وتَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد
تَدْعِیْنَ شد بروزن تَفْعِیْنَ چون حروف ناصبه در آید گوئی لَنْ یَّدْعُوَ
لَنْ یَّدْعُوَا لَنْ یَّدْعُوْا تا آخر دو نهائیکه عوض رفعند از هفت لفظ
ساقط شود نصبی ونون ضمیر بر حال خود باشد واگر جازمه در آید گوئی
لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونهائیکه عوض رفعند
نیفتند ونون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا

اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوْا اُدْعُوْنَ واو بوقفے اُفتاد و نونہای عوضی بیفتادند
بوقفی چنانکہ بجزمی **بانون ثقیلہ** اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ **بانون خفیفہ** اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ
ماضی مجہول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دعو بود واو
بسبب کسرہ ماقبل یا شد و اصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود واو متحرک ماقبل او
ہر واو کہ در طرف باشد و ماقبل طرف بعد کسرہ افتد آنرا بیا بدل کنند ۱۲
مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوْا شد بعدہ ضمہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ
بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد
مستقبل مجہول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی در اصل
یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چہارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را بیا
بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وے مفتوح یا را بالف بدل
کردند یُدْعٰی شد برین قیاس ست تُدْعٰی وَاُدْعٰی وَنُدْعٰی و در یُدْعَیَانِ
وَتُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در تُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَیْنَ
واو یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در یُدْعَیْنَ وَتُدْعَیْنَ
جمع مونث واو را بدل کردند **اسم فاعل** دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ

دَاعِیَۃٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ دَاعٍ دراصل دَاعِوٌ بود واو در چہارم
جا افتاد و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمہ بر یا ثقیل بود انداختند یا
بالتقای ساکنین بیفتاد دَاعٍ شد و چون الف و لام در آری یا باقی ماند
چنانکہ گوئی اَلدَّاعِی و در دَاعِیَانِ واو باشد دَاعُوْنَ کہ اصلش
دَاعِوُوْنَ بود واو باشد ضمہ بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا
بالتقای ساکنین بیفتاد و دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ **اسم مفعول**
مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ اصل مَدْعُوْوٌ بود واو
اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
اَلرَّمْیُ تیر انداختن **ماضی معلوم** رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ
تا آخر **ماضی مجہول** رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْمِیْ
یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تا آخر واحد مؤنث مخاطبہ جمع وی یکسانست لیکن
جمع بر اصل خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسرہ
بر یا ثقیل بود انداختند یا کہ لام فعل ست بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ
شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصبہ در آید گوئی لَنْ یَّرْمِیَ و چون

جازمہ رآید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچہ واو در لَمْ یَدْعُ **امر حاضر** اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ **با نون ثقیله** اِرْمِیَنَّ تا آخر **با نون خفیفه** اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ **مستقبل مجهول** یُرْمٰی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی **اسم فاعل** رَامٍ رَامِیَانِ رَامُوْنَ رَامِیَتٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ **اسم مفعول** مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد **ناقص واوی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضٰی وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن **ماضی معلوم** رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف و ما قبل او مکسور واو را بیا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو برای کسرهٔ ما قبل یا شد رَضِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا **ماضی مجهول** رُضِیَ رُضِیَا رُضُوْا بر قیاس رُمِیَ تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ

قاعدہ یافتن یا متحرک ماقبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند یَرْضٰی شد یَدْعُوْا ۱۲

ف مرف میم ازین باب ناقص بر قیاس عابد ۱۲

Marfat.com

واورا یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافق اند

ای در یرضی ۱۲

و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَیْنَ واحد مونث تَرْضَیِیْنَ بروزن تَفْعَلِیْنَ

بود و تَرْضَیْنَ جمع مونث بروزن تَفْعَلْنَ بر اصل ست **مستقبل مجهول**

یُرْضٰی تا آخر **ناقص یائی** نیز ازین باب اَلْخَشْیَةُ ترسیدن **ماضی معلوم**

خَشِیَ خَشِیَا خَشُوْا تا آخر **مستقبل معلوم** یَخْشٰی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ یرثے

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّخْوَةُ سست شدن **ماضی**

ای کرم یکرم ۵۵

معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا رَخُوَا در اصل رَخُوُوْا بود **ماضی مجهول** رُخِیَ

بر قیاس دُعِیَ **مستقبل معلوم** یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر **مستقبل**

مجهول یُرْخٰی همچو یُدْعٰی **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعَلُ

ای فتح یفتح ۱۲

اَلرَّعْیُ وَالرِّعَایَةُ چرانیدن و نگاهداشتن **ماضی معلوم** رَعٰی رَعَیَا

رَعَوْا تا آخر **مستقبل معروف** یَرْعٰی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر

امر حاضر اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر **با نون ثقیله** اِرْضَیَنَّ

اِرْضَیَانِّ اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ **با نون**

خفیفه اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ و همین قیاس اِخْشَ

اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ وَارْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا اِرْعَیْ

اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ **امر** از نَرْخُوا اُرْخُ اُرْخُوا اُرْخِیْ اُرْخُوا

اُرْخُوْنَ ہمچو اُدْعُ **اسم فاعل** رَاخٍ وَخَاشٍ وَرَاعٍ وَرَانٍ

برقیاس دَاعٍ وَرَامٍ **اسم مفعول** مَرْضِیٌّ وَمَخْشِیٌّ وَمَرْعِیٌّ وَمَرْخُوٌّ

برقیاس مَرْمِیٌّ وَمَدْعُوٌّ **ناقص** از باب فَعِلَ یَفْعِلُ بیامده است

ای حَسِبَ یَحْسِبُ

فصل لفیف مقرون از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

ای ضَرَبَ یَضْرِبُ

اَلْوِقَایَةُ نگاه داشتن **ماضی معلوم** وَقٰی وَقَیَا وَقَوْا اَةٌ برقیاس رَمٰی

مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود

واو افتاد چنانچه در وَضَعَ یا افتاد چنانکه در یَرْمِیْ **پس حکم واو**

این حکم واو مثال ست وحکم یای او حکم یای ناقص دارد وبمانا صبه گوئی

لَنْ یَقِیَ اه وبا جازمه گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر **اسم فاعل**

وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر **اسم مفعول** مَوْقِیٌّ

چون مَرْمِیٌّ **امر حاضر** قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ **بانون ثقیله** قِیَنَّ

قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ **بانون خفیفه** قِیَنْ قُنْ قِنْ

لم یعنی وَرَاخٍ در اصل رَاخِیٌ بود واو را بیاء بدل کردند وَرَاعٍ بود

وَرَانٍ مخالف بود با رَاعٍ در حرکت ماقبل

ساکنین حذف کردند رَاخٍ وَرَاعٍ و

رَانٍ دَاعٍ شد بر اصل خود

مَرْضِیٌّ در اصل مَرْضُوْوٌ بود

واو را بیاء بدل کردند مَخْشِیٌّ در اصل مَخْشُوْیٌ بود

واو را بیاء بدل کردند مَرْعِیٌّ در اصل مَرْعُوْیٌ بود

واو را بیاء بدل کردند مَرْخُوٌّ در اصل مَرْخُوْوٌ بود

واو را بیاء بدل کردند مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود

واو را بیاء بدل کردند مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود

واو را بیاء بدل کردند

ترک کرده بر قیاس ثمانیه این باب مثل رَضِیَ وَمَضَا

چون واو را در جمع ثمانیه مثل رَاخٍ وَرَاعٍ

واو را بیاء بدل کردند وَمَضَا در اسم مفعول

تغییر کرده بر قیاس ثمانیه این باب مثل رَضِیَ

واو را بیاء بدل کردند وَمَضَا در اسم مفعول

بر قیاس ثمانیه این باب مثل رَضِیَ

واو را بیاء بدل کردند

باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجْیُ سوده شدن سم ستور **ماضی معلوم** وَجِیَ وَجِیَا وَجُوْا بر قیاس رَضِیَ **مستقبل معلوم** یَوْجٰی چون یَرْضٰی

امر حاضر اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ **بانون ثقیله** اِیْجَیَنَّ بر قیاس اِرْضَیَنَّ **بانون خفیفه** اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ

اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ **اسم مفعول** مَوْجِیٌّ چون مَرْمِیٌّ

باب سوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَلْیُ نزدیک شدن **ماضی معلوم** وَلِیَ وَلِیَا وَلُوْا چون رَضِیَ **مستقبل معلوم** یَلِیْ یَلِیَانِ یَلُوْنَ چون یَفِیْ

بخفیف مقرون از دو باب آید **اول** فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلْقٰی پیچیدن **ماضی معلوم** طَوٰی طَوَیَا طَوَوْا تا آخر **مستقبل معلوم** یَطْوِیْ یَطْوِیَانِ یَطْوُوْنَ تا آخر **امر حاضر** اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوْا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا **اسم فاعل** طَاوٍ طَاوِیَانِ طَاوُوْنَ چون رَامٍ **اسم مفعول** مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ مَطْوِیُّوْنَ تا آخر **باب دوم** فَعِلَ یَفْعَلُ چون اَلْقٰی گرسنه شدن **ماضی معلوم** طَوِیَ طَوِیَا طَوَوْا تا آخر **مستقبل معلوم** یَطْوٰی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر **امر حاضر** اِطْوَ اِطْوَیَا اِطْوَوْا چون اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا **اسم فاعل** طَاوٍ چون رَاضٍ **اسم مفعول** مَطْوِیٌّ تا آخر همه الفاظ صحیح

Marfat.com

از باب فَعَلَ يَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوْا تا آخر مستقبل يَأْمُرُ يَأْمُرَانِ يَأْمُرُوْنَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُدْمُرْ اُدْمُرَا اُدْمُرُوْا تا آخر اصل اُدْمُرُ اُءْمُرُ بود دو همزه جمع شد اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل کردند برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر اِدْبَ یا دِبْ گوئی اِیْدِبْ واگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی اٰمَنَ در اصل اُاْمُنَ بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد مهموز العین صحیح اَلْرَّأْسُ بانگ کردن شهر اَمْبَزِئُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح اَلْقَرْءُ خواندن قرآن یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام واجوف یائی اَلْبَرْءُ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فَهُوَ جَاءٍ وَهِیَ جَاءَتْ یَجِاءُ مَجِیْئًا فهو بَرِئَ الْاَمْرُ یَبْرَءُ والنهی لَا تَبْرَءْ مهموز الفا وناقص اَلْاَتِیُّ وَالْاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَاْتِیْ چون رَمٰی یَرْمِیْ ودر امر گوئی اِیْتِ همزه باشد مهموز العین ومثال اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین ولفیف مفروق اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأٰی یَئِیْ چون وَفٰی یَفِیْ مهموز الفا ولفیف مقرون اَلْاَوِیُّ جای گرفتن اَوٰی یَاْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفا ومضاعف

بضم اول وکسر ثانی ۱۲

الامامة پیشوائی کردن امر یؤم چون مد یمد حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود **المضاعف** المد کشیدن **ماضی معلوم** مدّ مدّا مدّوا تا آخر مدّ در اصل مددَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد و در مددن تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند **مستقبل معلوم** یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر یمدّ در اصل یمددُ بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یمدّ شد و در یمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن **ماضی مجهول** مُدّ مُدّا مُدّوا تا آخر **مستقبل مجهول** یُمدّ یُمدّان یُمدّون تا آخر **امر حاضر** در مفرد مذکر چهار وجه جائز است مُدّ مُدّ مُدّ مُدّ و در باقی الفاظ یک وجه مُدّا مُدّوا مُدّی مُدّا مُدّن و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لِیمدُدْ لِیمدُدا لِیمدُدوا لِیمدُدْ و برین قیاس است حال **نهی** لا تمدُدْ لا تمدُدا لا تمدُدوا لا تمدُدی لا تمدُدا لا تمدُدن و حال **جحد** نیز لم یمدُدْ لم یمدُدا لم یمدُدوا لم یمدُدْ **مضاعف** از سه باب اصول آمده است **اول** فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت **دوم** فَعِلَ یَفْعَلُ چون بَرَّ یَبَرُّ ۱۲ سَمِعَ یَسْمَعُ ۱۲ نَصَرَ یَنْصُرُ ۱۲

يَبْرُرُ بِرًّا فهو بارٌّ الامر منه بَرَّ يَبْرُرُ ابْرُرْ سوم فَعَلَ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ فَرَّ يَفِرُّ و در امر

نیکوئی نمودن ۱۲ تاج

واخوات وی ازین دو باب سه وجه جائز ست زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل

بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ

بانون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّوْنَ

مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول مَمْدُوْدٌ مَمْدُوْدَانِ مَمْدُوْدُوْنَ

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از يَفْعَلُ مَفْعَلٌ

بفتح عین ۱۲

آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از

يَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ

بضم عین ۱۲

ست چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ

و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جائز بود و از يَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید

و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقا همه

مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقا همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هرچه نه چنین بود او شاذ

بفتح عین ۱۲

باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مِخْيَطٌ و

مِفْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرت بود چون ضَرْبَةٌ

وفِعْلَة برای هیات بود چون جِلْسَة و فُعْلَة برای مقدار بود چون أُكْلَة
هیئت نشستن ۱۲ مقدار خوردن
وفُعَالَة برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون كُنَاسَة و قُلَامَة
تراشه قلم
وفَرَاضَة بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان
ریزهای زر و نقره ۱۲
واسم زمان بر وزن اسم مفعول آن باب بود چون مُكْرَم و مُكَرْجَم و مُنْدَحْرَج

فصل

بدانکه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او یا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد و آن شش حرف است همزه و ها و حا و خا و عین و غین
و در مثال ازین باب چون وَضَعَ يَضَعُ واو در مستقبل معلوم نیفتاد زیرا که در اصل
يَوْضَعُ بوده است چنانکه در يَجِدُ بعده کسره فتحه در الفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ يَوْجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی

أَكْرَمَ أَكْرَمَا أَكْرَمُوا تا آخر مستقبل يُكْرِمُ
يُكْرِمَانِ يُكْرِمُونَ تا آخر اصل يُكْرِمُ يا يُكْرِمُ بوده است چون در أُكْرِمُ
که در اصل أُأَكْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند و در
باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت أُكْرِمُ امر حاضر را از فعل مستقبل
مخاطب گیرند و گویند أَكْرِمْ أَكْرِمَا أَكْرِمُوا تا آخر و این همزه قطعی است چون

بما قبل خود متصل شود ساقط نه گردد چون فَاَکْرِمْ وَ نُکْرِمْ وَنُوْن تفضیله
وخفیفه بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر
اسم مفعول مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی
مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ زَیْدٌ وَاَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ
زَیْدٌ وشاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ وَاَمْسٰی وگاه باشد
که بمعنی رسیدن بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ وبمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ
النَّخْلُ وبمعنی یافتن چیزے بر صفتے باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای
وَجَدْتُهٗ مَحْمُوْدًا وبمعنی سلب نیز بیاید چون اَشْکَیْتُهٗ مثال واوی
اَلْاِیْعَادُ بیم کردن در اصل اِوْعَادٌ بود واو ساکن را برای کسره ماقبل بیا بدل کردند
اِیْعَادٌ شد ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا الخ
اسم فاعل مُوْعِدٌ الخ اسم مفعول مُوْعَدٌ الخ مثال یائی اَلْاِیْسَارُ
توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوْسِرُوْ مستقبل مجہول یُوْسَرُ یُوْسَرَانِ یُوْسَرُوْنَ امر حاضر

اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوْا اَیْسِرِیْ اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر بانون ثقیلہ

اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرُنَّ اَیْسِرِنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ بانون

خفیفہ اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ امر غائب لِیُوْسِرْ لِیُوْسِرَا

لِیُوْسِرُوْا تا آخر نہی غائب لَا یُوْسِرْ لَا یُوْسِرَا لَا یُوْسِرُوْا

تا آخر اسم فاعل مُوْسِرٌ مُوْسِرَانِ مُوْسِرُوْنَ تا آخر اسم مفعول

مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر حروف واوی اِلْاِقَامَۃُ

بپای داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوْا تا آخر اَقَامَ در اصل

اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتح واو را نقل کردہ بماقبل

دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند

اَقَامَ شد و در اَقْمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم

یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُوْنَ تُقِیْمُ تُقِیْمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیْمُ در اصل

یُقْوِمُ بود کسرہ بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسرہ واو بیا بدل شد

و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجہول اُقِیْمَ

اگر در ایسرن و امثال آن الف بر اجتماع ساکنین چرا نیفتاد گوئیم از اول آن یا بالکل

۳۸

بود و در غیر آن از اجتماع ساکنین علی حدہ مبنیہ کہ در عربی جائز است و خفیفہ

Marfat.com

اُقِیْمَا اُقِیْمُوْا تا آخر مستقبل مجہول یُقَامُ یُقَامَانِ

یُقَامُوْنَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا

اَقِیْمُوْا نون ثقیلہ اَقِیْمَنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ اَقِیْمَانِّ

اَقِمْنَانِّ نون خفیفہ اَقِمَنْ اَقِیْمُنْ اَقِیْمِنْ اسم فاعل

مُقِیْمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ

اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ واو را بالف قلب کردند و در یُقَمْنَ

وتُقَمْنَ الف بیفتاد نہی لَا تُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ یا بالتقاے ساکنین

بیفتاد نفی لَا یُقِیْمُ استفہام هَلْ تُقِیْمُ اِقَامَةً در اصل

اِقْوَامًا بود بر وزن اِفْعَالًا فتحہ واو را بما قبل دادند واو الف

شد و بیفتاد و عوض او تاء در آخر آوردند اِقَامَةٌ شد

اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پریدن و پرانیدن اَطَارَ

یُطِیْرُ اِطَارَةً فَهُوَ مُطِیْرٌ اسم مفعول مُطَارٌ

امر اَطِرْ نہی لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خوشنود

گردانیدن اَرْضٰی یُرْضِیْ اِرْضَاءً اَلْمُرْضِیْ اَلْمَرْضٰی امر اَرْضِ

نهی لَا تَرْضَ نون ثقیله اَرْضَیَنْ تا آخر اَرْضَاءٌ در اصل اَرْضَاوٌ

بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه و همچنین ست

حال واو زیا که بعد الف زائده باشد چون کِسَاءٌ وَرِدَاءٌ که

در اصل کِسَاوٌ وَرِدَاوٌ بود لفیف مفروق اَلْاِیْجَاءُ سوده شدن

سُم ستور اَوْجٰی یُوْجِیْ اِیْجَاءً فَهُوَ مُوْجٍ امر اَوْجِ نهی لَا تُوْجِ

لفیف مقرون اَلْاِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوٰی یُهْوِیْ

اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ واُهْوِیَ یُهْوٰی اِهْوَاءً فهو مُهْوًی

امر اَهْوِ نهی لَا تُهْوِ مضاعف اَلْاِحْبَابُ دوست

داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ اَحِبَّ

اَحِبَّ اَحْبِبْ نهی لَا تُحِبَّ لَا تُحِبَّنَّ لَا تُحْبِبْ

مهموز الفاء اَلْاِیْمَانُ گرویدن اٰمَنَ یُؤْمِنُ اِیْمَانًا

دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم

بیا و در اٰمَنَ بالف و در اُدْهِنَ بواو چنانکه در ما تقدم معلوم

شد و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائز ست نه واجب

ذکر مهموز الفاء واجوف چون الاجاءة نیز دو سه گردانیدن مهموز الف و ناقص چون الایحاء گردانیدن لکه را مهموز العین و مثال چون الاسراع بسیار خورده تکذیب مهموز العین و مثال

ذکر مضعف

چون الاحباب دوست گردانیدن مهموز العین و ناقص چون الایحاء گردانیدن مهموز اللام و مثال چون الاهواء گردانیدن مهموز الفاء و اجوف چون الاجاءة گردانیدن بدبودن سمع الاذناء روشن شدن گردانیدن مهموز الفاء و مضعف چون الاهواء گردانیدن بابیا سمع و مثال اعلام مهموز العین علی حسب الاصل

تبصرہ ضروری الحفظ البصیرت افزای حفظ کنندگان

مہموز العین و ناقص یائی اَرْاءٌ وَاَرْاءَةٌ نمودن اصل اَرْاءٌ اَرْاءٌ ای بود یا بسبب وقوع بعد الف زائدہ ہمزہ شد و اصل اَرْاءَةٌ اَرْاءَیٌ بود یا بقاعدہ مذکور ہمزہ شد و حرکت ہمزہ متحرکہ کہ بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست نقل کردہ بماقبل دادند و ہمزہ را برخلاف قیاس برای تخفیف وجوبًا بیفکندند و عوض آن تا در آخر افزودند اَرْاءَةٌ **ماضی معروف** اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ الخ اصل اَرْاَیَ بود حرکت ہمزہ متحرکہ داد بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند و ہمزہ را برای تخفیف برخلاف قیاس وجوبًا بیفگندند و یای لام کلمہ بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبہ الف باجتماع ساکنین حقیقۃ و در تثنیہ غائبہ بفراہم آمدن دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس تثنی بواحد و در باقی صیغہا بعدم علت قلب یا الف نگردید **مضارع معروف** یُرِیْ یُرِیَانِ یُرُوْنَ تُرِیْ تُرِیَانِ یُرِیْنَ الخ اصل یُرْئِیُ بروزن یُکْرِمُ بود حرکت ہمزہ متحرک کہ بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست بماقبل داد و ہمزہ را برای تخفیف بحذف واجب برخلاف قیاس انداختند و ضمہ کہ حرکت ثقیلست از یا کہ حرف علت ضعیفست بجہت ثقل حذف ساختند و ہمچنین در تُرِیْ اُرِیْ نُرِیْ و در جمع مذکر و مخاطبہ یا بعد نقل حرکتش بماقبل بفراہم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغہا سوای حذف ہمزہ بقانون مذکور بوجہ عدم علت تغیری نہ شدہ **ماضی مجہول** اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ تا آخر اُرِیْ در اصل اُرْئِیَ بود ہمزہ بقانون مذکر بیفتاد و ہمچنین در تمامی صیغہا مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردن **مضارع مجہول** یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ الخ اصل یُرْئَیُ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ہمچنین در تُرٰی اُرٰی نُرٰی و در جمع مذکر و مخاطبہ الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید و در چار تثنیہ بسبب لزوم التباس لفظی بمفرد وقت دخول نُنْ بران و در باقی صیغہا بعدم علت اعلال یا الف نہ گردید **نفی بلم معروف و مجہول** لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرَوْا الخ یکسر را معروف و بفتح آن مجہول یای مکسور از معروف و الف از مجہول بسبب نون ساقط و تخفیف ہمزہ و اعلال صیغہا بقوانین سابق **امر حاضر معروف** اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیَا اَرِیْنَ اَرِ در اصل اَرْئِیْ بروزن اُکْرِمْ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد و ہمچنین در سائر صیغہا و یا درین صیغہ بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیہ مخاطبات بعدم علت اعلال باسالم ماند **امر حاضر مجہول** لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرِیْ لِتُرِیَا لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل

Marfat.com

لِتَرْمِیْ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد والف مبدلہ از یا بسبب وقف واز جمع و مخاطبہ یا جتماع ساکنین بود در تثنیہ و جمع مؤنث بوجہ مذکور بار سالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیلہ اَرْمِیَنَّ اَرْمِیَانِّ اَرْمُنَّ اَرْمِنَّ اَرْمِیَنَانِّ در اَرْمِیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفہ را باز آوردند اَرْمِیَنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرْمُوْا و بکسر را مخاطبہ را از اَرْمِیْ بنا نمودند چون نون ثقیلہ در آمد دو ساکن بہم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمہ و یا را بجہت بے نیازی از کسرہ و بسبب فراہم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیہ و جمع مخاطبات یا سالم ماند امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ لِیُرْمَیَنَّ لِیُرْمَیَانِّ لِیُرْمَوُنَّ لِیُرْمَیَنَّ لِیُرْمَیَانِّ در لِیُرْمَوْنَّ الف محذوفہ خواست کہ بزوال علت باز آید چون ساکن بود ماقبل نون ثقیلہ متحرک میبایست لہذا یا را کہ اصل الف بود باز آوردند و لِیُرْمَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِیُرْمَوْا و لِیُرْمَیِنَّ بکسر یا صیغہ مخاطبہ را از لِیُرْمَیْ بنا نمودند چون نون ثقیلہ آمد دو ساکن فراہم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمہ دادند و در ثانی کسرہ قانون ہرگاہ واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبہ بانون تاکید جمع شود اگر مدہ یعنی حرکت ماقبل ہر دو موافق ست بجہت دلالت ضمہ و کسرہ آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکہ در یَغْزُوا الْجَیْشَ و قُوْلِی الْحَقَّ کہ واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کردہ اند و اگر مدہ نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مدہ را برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب او میدہند چنانکہ در اُخْشَوُا اللّٰہَ وَارْضَیِ الرَّسُوْلَ واو را ضمہ و یا را کسرہ دادند امر حاضر معروف بانون خفیفہ اَرْمِیَنْ اَرْمُنْ اَرْمِنْ ایضاً اَرْمِیَا اَرْمُوْا اَرْمِیْ در واحد مذکر نون خفیفہ ماقبل مفتوح بالف و در جمع مذکر بواو و مخاطبہ بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یای محذوفہ باز آمد تنبیہ دیگر اقسام امر و نہی بتمامہ بانون و بی نون برہمین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود اسم فاعل مُرْمِیَانِ مُرْمُوْنَ مُرْمِیَۃٌ مُرْمِیَتَانِ مُرْمِیَاتٌ مِرْمٍ بکسر را در اصل مُرْمِیٌ بر وزن مُکْرِمٌ بود ہمزہ بقانون مذکر افتاد و چون ہمزہ بسبب نقل ہمزہ بقانون شد یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرْمُوْنَ جمع مذکر کہ در اصل مُرْمِیُوْنَ بر وزن مُکْرِمُوْنَ بود چون ہمزہ بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمہ اش بر ماقبل بعد سلب حرکت آن بالتقای ساکنین محذوف شد اسم مفعول مُرْمًی مُرْمَیَانِ مُرْمَوْنَ مُرْمَاۃٌ مُرْمَیَتَانِ مُرْمَیَاتٌ ہمزہ در تمامی این صیغہا بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیہ مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس اینہا بواحد خود ہا و در تثنیہ مؤنث بسبب حمل آن بر مُرْمَیَانِ تثنیہ مؤنث مضارع یا الف شد بہمو فا و لفیف مقرون اَلْاِیْوَاءُ پناہ دادن کہ در اصل اَلْاِئْوَاءُ بود و ہمزہ جمع شدند اول مکسور و ثانی ساکن

Marfat.com

واجبست قلب ثانی بیاء یای واقعه بعد الف زائده همزه شد ماضی معلوم اوی اویا اووا اویت اویتا اویت
تا آخر آوی در اصل اءوی بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف وجوبا منقلب شد و همچنین در
باقی کلمات و یا تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ازین کرد واو و تثنیه مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد
و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنی بواحد و در باقی صیغها بنا یافتن علت قلب یا الف نگردید مضارع معلوم
یووی یوویان یوودن توودی توویان یووین الخ یووی در اصل یؤوی بهمزه فا کلمه بود همزه منفرده ساکنه
واقعه بعد مضموم جوازا واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه از مخاطبه
کسره از یا بعد بسبب حرکت ماقبل بما قبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و درین صیغها واو در واو ادغام نه شد
زیرا که واو اول بدل همزه آمده است ماضی مجهول اووی اوویا اووا اوویت اوویتا اووین تا آخر
اووی در اصل اءوی بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوبا واو شد و همچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه
واو اول بدل همزه آمده است ادغام نه گردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سبب حرکت آن بفراهم آمدن
دو ساکن بیفتاد مضارع مجهول یووی یوویان یوودن توودی توویان یووین تا آخر یووی در اصل
یؤوی بروزن یکرم بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازا بواو منقلب گشت و همچنین در تمامی صیغها و یا
بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در واحد مونث و مخاطب دو صیغه متکلم و این الف را از صیغه
جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب اینکه واو اول بدل همزه آمده است در
واو مدغم نگردید نفی بلم یکرم یوود از معروف بکسر واو و از مجهول بفتح واو الف بسبب لم افتاد و همچنین از لم یؤود
و لم اوود و لم نوود از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن بما قبل پس سبب حرکت از آن در معروف و الف در
مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف اوِ اوِیا اووا اووِی اوِیا اوِین همزه بقاعده اوی وجوبا
الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل پس سبب حرکت آن باجتماع
ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُوَ لِتُوَیا لِتُووا لِتُووِی لِتُووِین لِتُوَ
در اصل لِتُؤوِی بروزن لِتُکرِم بود همزه بقاعده معلوم جوازا واو شد در تمامی صیغها
و یا بعد قلب بالف و الف بسبب امر درین صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد امر
حاضر معروف با نون ثقیله اوِیَنّ اوِیَانِّ اوُنّ اوِنّ اوِیَانِّ اوِینَانِّ یای محذوفه
بزوال علت حذف در واحد مذکر یا ذکر آمد و اوُنّ بضم واو جمع مذکر را از اووا بنا نمودند بکسر آن مخاطبه را

اُوِیْ چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو و یا را که علامت بود بجهت استغنا و ازان بسبب ضمه وکسرهٔ ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُوْوَیَنَّ لِتُوْوَیَانِّ لِتُوْوَوُنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند و در جمع مذکر و مخاطبه چون بآمدن نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برای رفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند و بسبب نبودن کدامی دلالت کننده بران واو و یا را حذف نه ساختند امر حاضر با نون خفیفه اُوِیَنْ اُوُنْ اُوِنْ بر قیاس نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال ایضاً امر معروف با نون خفیفه اُوِیَا اُوُوْا اُوِیْ بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف و در جمع مذکر و مخاطبه بواو و یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق و بر همین قیاس ست باقی صیغهای امر و نهی قانون چون در صیغهٔ جمع مذکر و مخاطبه بسبب در آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یای علامت و نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکور حذف است یعنی حرف علت ساکن حرکت ماقبل موافق آن مده را بسبب استغناء از ضمه و کسرهٔ ماقبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند اسم فاعل مُوْوٍ مُوْوِیَانِ مُوْوُوْنَ مُوْوِیَةٌ مُوْوِیَتَانِ مُوْوِیَاتٌ. مُوْوٍ در اصل مُؤْوِیٌ بود همزه بقاعده یُؤْوِیْ در تمامی صیغها جوازاً بواو بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل همزه است و یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل و در جمع مذکر بنقل ضمهٔ آن بماقبل بعد ازالهٔ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد اسم مفعول مُوْوًی مُوْوَیَانِ مُوْوَوْنَ مُوْوَاةٌ مُوْوَیَتَانِ مُوْوَیَاتٌ مُوْوًی در اصل مُؤْوَیٌ بروزن مُکْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور تمامی صیغها بواو بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مونث بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف با لتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیهٔ مذکر و جمع مونث بجهت التباس بواحد یا الف نشد چه اگر یا الف گردیدے الف باجتماع ساکنین بیفتادے و التباس مفرد و تثنیه مذکر و تثنیه مؤنث اضافت بضمیر لفظاً و خطاً و بغیر آن و واحد و جمع مونث فقط لفظاً لازم آمدے و در تثنیهٔ مونث بسبب حمل آن بر تثنیه مونث مضارع مجهول یا الف نه شد فقط

تمام شد تبصرهٔ واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

دار العلوم جامعہ معظمیہ

Marfat.com

باب تفعیل این باب برائے تکثیر باشد چون طَفْتُ و طَوَّفْتُ و فَتَحَ الْبَابَ و فَتَّحَ الْاَبْوَابَ و مَاتَ الْمَالُ و مَوَّتَ الْاَمْوَالَ و از برائے مبالغہ باشد چون صَرَحَ ہویدا شد و صَرَّحَ نیک ہویدا شد و از برائے تعدیہ بود چون فَرِحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُہٗ و از برائے نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُہٗ ای نَسَبْتُہٗ اِلَی الْفِسْقِ و کَفَّرْتُہٗ ای نَسَبْتُہٗ اِلَی الْکُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تَفْعِیْل آید غالباً و فِعَالًا چون کِذَّابًا و تَفْعِلَۃً چون تَبْصِرَۃً و فَعَالًا چون سَلَامًا و کَلَامًا نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب ہر یک قیاس آید چون کَرَّمَ و وَحَّدَ و قَوَّلَ و حَبَّبَ و ناقص یائی چون ثَنّٰی یُثَنِّیْ تَثْنِیَۃً اَلْمُثَنّٰی ثَنِّ لَا تُثَنِّ و مصدر ناقص یائی این باب دائماً بر وزن تَفْعِلَۃً آید و گاہ باشد کہ بر وزن تَفْعِیْل آید از جہت ضرورت شعر چون شعر فَہِیَ تُنَزِّیْ دَلْوَہَا تَنْزِیًّا ؛ کَمَا تُنَزِّیْ شَہْلَۃٌ صَبِیًّا ہمزہ ہر باب چون صحیح آن باب ست چنانکہ دانستہ شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَحّٰی

Marfat.com

یُوَصِّیْ تَوْصِیَةً وَطَوّٰی یُطَوِّیْ تَطْوِیَةً **باب مفاعلة** اصل این باب آنست
کہ میان دو کس باشد یعنی ہر یک بر دیگری آن کند کہ آن دیگری بادی کند لیکن یکی
در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی این نیز لازم آید چون ضَارَبَ
زَیْدٌ عَمْرًا و شاید کہ بین اثنین نباشد چون سَافَرْتُ وَعَاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر
این باب بر وزن مُفَاعَلَةً وَفِعَالًا وَفِیْعَالًا آید چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً
وَقِتَالًا وَقِیْتَالًا و صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان است چون ضَارَبَ وَوَاعَدَ
و فاول **ناقص یائی** اَلْمُرَامَاةُ بایکدیگر انداختن رَامٰی یُرَامِیْ مُرَامَاةً اَلْمُرَامِیْ
اَلْمُرَامٰی رَامٍ لَا تَرَامٍ نعیف همچو ناقص آید چون وَافٰی یُوَافِیْ مُوَافَاةً مهموز ہر باب
چون صحیح آن باب باشد **مضاعف** اَلْمُحَابَّةُ وَالْحِبَابُ بایکدیگر دوستی داشتن
حَابَّ یُحَابُّ مُحَابَّةً **ماضی مجہول** خود **مستقبل مجہول** یُحَابُّ اصل
مستقبل معلوم یُحَابِبُ و اصل مجہول یُحَابَبُ بعد از آنکہ ادغام کردند ہر دو یکسان
شدند الا در دو جمع مؤنث معلوم یُحَابِبْنَ مجہول یُحَابَبْنَ و ہمچنین اسم فاعل و اسم مفعول
نیز بر یک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل
اسم مفعول مُحَابَبٌ **امر** حَابَّ حَابِّ حَابِبْ **نہی** لَا تُحَابَّ لَا تُحَابِّ لَا تُحَابِبْ

مقاتلة بارے قتل کردن و کشتن و بیشتر کردن ۱۲ ص ۵۲ امر و امر و دعا و اجوبه و مصادر جمله خاصه

وَرَامَ یَرَامِیْ وَرَامٰی یَرَامِیْ وَرَامِیْ یَرَامِیْ وَرَامٍ یَرَامِیْ بالواو ۱۲

تمام دادن ۱۲

Marfat.com

باب افتعال۔ این باب مطاوعہ فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهٗ فَاجْتَمَعَ
وَنَشَرْتُهٗ فَانْتَشَرَ وشاید کہ بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ
وَعَمْرٌو وبمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ واجْتَذَبَ **مثال واوی**
اَلْاِتِّهَابُ ہبہ قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا اَلْمُتَّهِبُ اِتَّهَبَ
اِتَّهَبَ اصل اِتْتَهَبَ او تَهَبَ بود واو را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند
اِتَّهَبَ شدگاہ باشد کہ گویند اِیْتَهَبَ یا اِتْهَبَ اِتْهَابًا چون اِیْتَعَدَ
یَاتَعِدُ اِیْتِعَادًا **مثال یائی** اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا کہ در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا
بود یا را تا کردند و تا را در تا ادغام کردند و گاہ باشد کہ گویند اِیْتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیْتِسَارًا
اجوف واوی اَلْاِجْتِیَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ
اِجْتِیَابًا اسم فاعل اسم مفعول اَلْاِجْتِیَابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ اصل
اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابًا اجتبا بود اصل امر اِجْتَوِبْ
اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا بود لفظ ماضی وامر باہم مشتبہ شدند در تثنیہ وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت است
ماضی مجہول اِجْتُنِبَ در اصل اُجْتُوِبَ بود کسرہ واو را بما قبل دادند سلب حرکت
ماقبل واو باشد **اجوف یائی** اِخْتِیَارٌ برگزیدن **ماضی** اِخْتَارَ **مستقبل** یَخْتَارُ اِخْتِیَارًا

در اصل اختیر بود یا الف شد ماضی مجهول اختیر در اصل اختیر بود
کسره بر یا ثقیل بود یا قبل او بعد از سلب ما قبل اختیر شد **فصل**
یائی **اجتباء** برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء **المجتنی**
المجتنب اجتنب لا تجتنب **مضاعف** **الامتداد**
کشیدن امتد یمتد امتدادا فهو ممتد اسم فاعل و اسم مفعول
یکسانست اصل اسم فاعل ممتدد و اصل اسم مفعول ممتدد
امر حاضر امتدّ امتدّا امتدد **نهی** لا تمتدّ لا تمتدد
لا تمتدد **باب انفعال** این باب متعدی نباشد و مطاوع
فعل بود چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع
شکستم او را پس شکست ۱۲

فعل باشد چون اَزْعَجَهُ فَانْزَعَجَ اجوف واوی اَلْاِنْقِیَادُ رام شدن

دور ساختم او را پس دور شد ۱۲

اِنْقَادَ یَنْقَادُ اِنْقِیَادًا امر اِنْقَدْ نهی لَاتَنْقَدْ ماضی مجهول اُنْقِیَدَ اصلش

اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن

ماقبل مکسور بیا بدل شد اُنْقِیْدَ شد مستقبل مجهول یُنْقَادُ تا آخر ناقص واوی

اَلْاِنْحِنَاءُ سوده شدن اِنْحَنٰی اِنْحِنَاءً اَلْمُنْحَنِی اِنْحَنِ لَاتَنْحَنِ وبر قیاس

بود لفیف مقرون اَلْاِنْزِوَاءُ گوشه گرفتن اِنْزَوٰی یَنْزَوِیْ اِنْزِوَاءً فهو مُنْزَوٍ

وذاک مُنْزَوًی امر حاضر اِنْزَوِ نهی لَاتَنْزَوِ مضاعف اَلْاِنْصِبَابُ

ریخته شدن اِنْصَبَّ یَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا فهو مُنْصَبٌّ امر اِنْصَبَّ

اِنْصَبِبْ نهی لَاتَنْصَبَّ لَاتَنْصَبِبْ باب استفعال این باب برای طلب

فعل باشد چون اِسْتَکْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی

چون اِسْتَجْرَ الطِّیْنُ اِسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون

سنگ شد گل ۱۲ ناقه شد

اِسْتَکْبَرَ نَفْسَهُ و اِسْتَصْعَبَ نَفْسَهُ مثال واوی اَلْاِسْتِیْجَابُ سزاوار چیزی شدن

بزرگ پنداشتم او را ۱۲ او را ۱۲ پنداشتم سخت

اِسْتَوْجَبَ یَسْتَوْجِبُ اِسْتِیْجَابًا فهو مُسْتَوْجِبٌ امر اِسْتَوْجِبْ نهی لَاتَسْتَوْجِبْ

بر قیاس صحیح اِسْتِیْجَابًا در اصل اِسْتِوْجَابًا بود واو بجهت کسره ماقبل یا شد اجوف واوی و

۴۹

مولی الوزی تحمد الله

الاِستِقامَة راست شدن اِستَقامَ یَستَقیمُ اِستِقامَةً برقیاس اَقامَ
یُقیمُ اِقامَةً ناقص یائی الاِستِحیاءُ حیزه ون اِستَحیَی یَستَحیی اِستِحیاءً
المُستَحیی امر اِستَحیِ نهی لا تَستَحِ لفیف مقرون الاِستِحیاءُ
شرم داشتن اِستَحیَی یَستَحیی اِستِحیاءً فهو مُستَحیٍ و مُستَحیً امر اِستَحیِ
نهی لا تَستَحِ و شاید که گویند اِستَحیَی یَستَحیی اِستِحیاءً فهو مُستَحیٍ اِستَحِ
لا تَستَحِ و در حَیِیَ جائز است که ادغام کنند و گویند حَیَّ یَحَیُّ لفیف
مفروق اِستَوفی یَستَوفی اِستِیفاءً مُستَوفٍ اِستَوفِ لا تَستَوفِ
مضاعف الاِستِنبابُ تمام شدن کار اِستَنَبَّ یَستَنِبُّ اِستِنبابًا
المُستَنِبُّ المُستَنَبُّ امر اِستَنِبَّ اِستَنَبَّ اِستَنِبَّ نهی
لا تَستَنِبَّ لا تَستَنَبَّ لا تَستَنِبَّ برین قیاس است امر غائب و نهی غائب
و جد باب تَفَعُّل و این باب اکثر مطاوع فَعَّلَ باشد چون قَطَّعَه
فَتَقَطَّعَ و بمعنی تکلف و تشبه آید چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ و بمعنی مهلت
آید چون تَجَلَّعَ زائد و چون در مستقبل باب تَفَعُّل و تفاعل دو تا
جمع شود جائز باشد که یکی را بیندازند چون تَنَزَّلُ المَلٰئِکَةُ

وتزاور عن کهفهم ناقص یائی التمنی آرزو خواستن تمنی
یتمنی تمنیا اصل مصدر تمنیا بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند اسم
فاعل متمنی اسم مفعول متمنی امر حاضر تمن نهی لا تمن بحذف
یک تا مضاعف تحبب یتحبب تحببا المتحبب المتحبب
تحبب لا تحبب برقیاس صحیح باب تفاعل اصل این
باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلت لیکن مجموع
اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تضارب زید وعمرو و در
مفاعلت یکے بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول
چنانکه گفته شد و شاید که بمعنے اظهار چیزے
باشد که آن چیز نه باشد چون تجاهل و تمارض
و بمعنے افعل آید چون تساقط بمعنے اسقط
قال الله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا
اے اسقط ناقص واوی التصابی عشقبازی
کردن تصابی تصابی بضاضه در مصدر بکسره

بدل شد چنانکه در باب تفعل اسم فاعل مُنتَصِبٌ اسم مفعول مُنتَصَبٌ امر
تَنَصَّبْ نهی لَا تَنَصَّبْ بحذف یک تا مضاعف اِنْتَحَبَ با یکدیگر دوستی داشتن
تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ امر حاضر تَحَابَّ
تَحَابَّ تَحَابَبْ نهی لَا تَحَابَّ لَا تَحَابِّ لَا تَحَابَبْ

فصل بدانکه فا در باب تَفَعُّلٌ تَفَاعُلٌ هرگاه یکی ازین یازده حروف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد
که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و او خام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل
در ایدپس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدَارَکَ
یَتَدَارَکُ تَدَارُکًا اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا در قرآن مجید آمده است
اَلْمُزَّمِّلُ اَلْمُدَّثِّرُ وَاذَّارَ اَنْمُ وبرین قیاس بود اِتَّرَبَ یَتَّرِبُ اِتَّرُبًا و اِتَّابَعَ
یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا و اِتَّبَتَ یَتَّبِتُ اِتَّبُتًا و اِتَّاقَلَ یَتَّاقَلُ اِتَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ
یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّرًا و اِذَّابَحَ
یَذَّابَحُ اِذَّابُحًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ یَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا و اِتَّسَّرَعَ
یَتَّسَّرَعُ اِتَّسُّرُعًا و اِتَّارَعَ یَتَّارَعُ اِتَّارُعًا و اِتَّجَمَ یَتَّجِمُ اِتَّجُمًا و اِتَّاعَرَ

Marfat.com

يَشْتَاعِرُ اِشْتَاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ

اِصَّاعُدًا وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ اِضَّاغُنًا

وَاِظَّهَّرَ يَظَّهَّرُ اِظَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ

اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا **فصل** بدانکه چون عین فعل

در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را بعین

گردانند و ساکن کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی

حرکت تا را بر فا افگنند و در اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فَهُوَ مُخْتَصِمٌ

وَذَاكَ مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ يُخَصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ

وَمُخَصَّمٌ خِصَّمْ لَا تُخَصِّمْ فارا بجهت التقای ساکنین حرکت بکسر دهند

وگویند خِصَّمَ يُخِصَّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخِصِّمٌ وَمُخِصَّمٌ خِصَّمْ لَا تُخِصِّمْ

بهمزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا **باب افعلال** اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا

فَهُوَ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِرْ لَا تَحْمَرِرْ لَا تَحْمَرِّ **باب افعیلال**

اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارِرْ لَا تَحْمَارِّ

باب فعللة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا فَهُوَ مُدَحْرِجٌ وَمُدَحْرَجٌ

دُحْرِجَ لا تُدَحْرِجُ **باب تفعلل** واین باب مزید فیه رباعی ست و در ماضی

وی یک حرف زائده است چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فهو مُتَدَحْرِجٌ

وذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لا تَتَدَحْرَجْ **باب افعنلال** اِحْرَنْجَمَ

یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاك مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لا تَحْرَنْجِمْ

باب اِفْعِلَّال اِلْاِقْشِعْرَارُ موی بر تن خاستن اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ

اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعَرَّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعْرِرْ لا تَقْشَعِرَّ لا تَقْشَعْرِرْ

لا تَقْشَعْرِرْ این دو باب مزید فیه رباعی ست که در و همزهٔ وصل در آید و دو حرف

در ماضی وی زائده است **فصل** بدانکه **افعنلال** در ثلاثی مزید فیه آمده است

اِلْاِقْعِنْسَاسُ واپس شدن و سخت شدن اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا

حرف اصلش قعس ست و **اِفْعَوَّال** نیز آمده است اِلْاِجْلِوَّاذُ شتاب رفتن

اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا و **افعیعال** نیز آمده است اِعْشَوْشَبَ

یَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَابًا و **افعلال** نیز آمده است چون اِسْلَنْقَى

یَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً **فصل** بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی

ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام نیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول

Marfat.com

مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی ست بسا قط نشود در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر **فصل** بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذَهَبَ یَذْهَبُ ذَهَبَا ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِي ذَهَبَ بِنَا **اسم مفعول** گویند مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِنَّ **بدانکه** الف مفاعلة و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گردانند چون سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ

تکمله در خاصیت افعال و افعلال و تصاریف نافعه مبتدیان این هر دو باب را مبالغه و لزوم لازم و لون غالب احمر و احمار سرخ شدن عیب قبیل چون لَحِوَلَ و احوال عینه برابر بینی شد سیاهی چشم او و گاهی هر دو منقلب اید یعنی برای اینها ثلاثی مجرد مناسب نی اینها نبود مثل اقطر الرجل اقطارا خشمگین شدن و گاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید مثل رَعَوْتُهُ فَارْعَوَى باز داشتم او را پس باز ماند **خلیل** گوید افعل مقصور افعال ست **صحیح** از باب افعلال الاحمرار و تصریف آن گذشت **اجوف واوی** اِعْوَجَّ کج شدن اِعْوَجَّ يَعْوَجُّ اِعْوِجَاجًا فَهُوَ مُعْوَجٌّ اُعْوُجَّ اِعْوَجَّ اِعْوَجِجْ لَا تَعْوَجَّ لَا تَعْوَجِجْ **اجوف یائی** ابیض سفید شدن ابْيَضَّ يَبْيَضُّ ابْيِضَاضًا فَهُوَ مُبْيَضٌّ ابْيَضَّ ابْيَضِضْ لَا تَبْيَضَّ لَا تَبْيَضِضْ هر دو قیاس صحیح **ناقص واوی** اِقْتِدَاء پیرا کردانیدن خواستن و خدمت خواستن اصلش اِقْتِوَادٌ بر وزن اِحْمِرَارٌ بود واو بعد زائده افتاد همزه گردید و متعدی بودنش شاذ ست زیرا که افعلال و لزوم لازم باشد چنانچه گذشت **سوال** اِقْتِوَاءٌ از افتعال چرا نه شد **جواب** زیرا که تا اصلی ست که عروض فتو ست نه زائد که از لوازم افتعال ست **فائده** در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا و در زیده شده و در بزرگ برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آمد ماضی معروف اِقْتَوَى اِقْتَوَيَا اِقْتَوَوْا اِقْتَوَتْ اِقْتَوَتَا اِقْتَوَيْنَ تا آخر اصل اِقْتَوَى اِقْتَوَوَ بود واو در سوم جا بود اکنون بر زائد از سوم در آمد و ماقبل او مفتوح آن واو یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و واو که لام اول ست بسبب لزوم توالی اعلالین معلل نشد که کلمه بران مختل میگردد و در تثنیه مذکر باشد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیضائے التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل ست و در جمع مذکر و واحد مونث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیه مونث بعلت فراهم آمدن دو ساکن تقدیرا و در جمع مونث واو باشد پس همچنین تا آخر **مضارع معلوم** يَقْتَوِي يَقْتَوِيَانِ يَقْتَوُونَ تا آخر اصل يَقْتَوِيُ يَقْتَوِوُ بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور باشد و ضمه از یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع واو بسبب افتادن در حکم طرف باشد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت بیفتاد تَقْتَوِينَ مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تَقْتَوِوِينَ بر وزن تَحْمِرِرِينَ و اصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمِرِرْنَ **ماضی مجهول** اُقْتُوِيَ اُقْتُوِيَا اُقْتُوُوا اُقْتُوِيَتْ اُقْتُوِيَتَا اُقْتُوِيْنَ تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسر ماقبل باشد و یا بنقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند **مضارع مجهول** يُقْتَوَى يُقْتَوَيَانِ يُقْتَوَوْنَ تا آخر واو در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و در صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ماقبل مفتوح باشد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر با الف شدی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه مکرر مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در اینجا هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تُقْتَوَوِينَ بر وزن تَحْمِرِرِينَ و اصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بر وزن تَحْمِرِرْنَ و اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل باشد و یا بسبب تحرک بیفتاد و اصل مخاطبات

Marfat.com

تَقْتُوْنَ بروزن تَحْمَرُّنَ و واو اخیر بقانون مسطور باشد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند نفی بلم لَمْ یَقْتُوْ بکسر اخیر حرف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بسبب لَمْ ساقط شد امر حاضر معروف اِقْتَوْ اِقْتَوْا یا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِیْ اِقْتَوَیْنِ در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مونث واو باشد و بس امر حاضر مجهول لِتُقْتَوْ لِتُقْتَوْا یا لِتُقْتَوُوْا لِتُقْتَوِیْ لِتُقْتَوَیْنِ در واحد مذکر الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین در یا فیها واو باشد و بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر معروف با نون ثقیله اِقْتَوَیَنَّ اِقْتَوَیَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوَیَانِّ در اِقْتَوَیَنَّ واحد مذکر یای محذوف بزوال علت حذف باز آمد و در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هرگاه یای مبدله از واو و باجتماع ساکنین محذوف شد واو علامت جمع مذکر و یا علامت مخاطبه باستغنای ساکنین و باستغنا بسبب ضمه ماقبل دکسر آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُقْتَوَنَّ لِتُقْتَوَیَانِّ لِتُقْتَوُنَّ لِتُقْتَوَیَنَّ لِتُقْتَوَیَانِّ در لِتُقْتَوَیَنَّ واحد مذکر بفتح یا زوال علت حذف عود الف محذوفه میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیاید لهذا عوض آن یای مبدله از واو را یا آوردند و در لِتُقْتَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَیَنَّ بکسر یای مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو است ساقط شد دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده بودند چنانچه در اخشوا اللّٰه و اخشی الرسول برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره فائده در اِقْتَوُنَّ واو مضموم لام اول است و در لِتُقْتَوُنَّ واو اخیر مضموم علامت جمع امر حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوَیْنَ اِقْتَوُنْ اِقْتَوُنْ در اعلال بر قیاس ثقیله ایضاً امر حاضر معروف خفیفه اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِیْ در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس ع قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرٰی حَبِیْبٍ وَّمَنْزِلِ، که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس و یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف و غیر وقف باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید و بدون آن بر عین قیاس ست اسم فاعل مُقْتَوٍ مُقْتَوِیَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَوِیْنَ مُقْتَوِیَانِ مُقْتَوَیَاتٌ مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعده یَقْتَوِیْ باشد ضمه از آن بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین میان واو و تنوین بیفتاد و در مُقْتَوَیَانِ واو بقاعده یَقْتَوَیَانِ باشد و در مُقْتَوُوْنَ چون واو بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل باشد ضمه یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت با قبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقْتَوِیَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوَیَانِ اسم مفعول مُقْتَوًی مُقْتَوَیَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَیَانِ مُقْتَوَیَاتٌ۔ مُقْتَوًی در اصل مُقْتَوَوٌ بود واو بقاعده یُقْتَوٰی مجهول چون باشد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقْتَوَوْنَ بفتح واو اول و در صیغه غائبه با الف شد و بس در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَا الْفَرَسِ و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر مُقْتَوَیَاتٌ تثنیه مضارع مجهول در جمع مونث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و الف نگشت تخفیف مقرون الاجوف سیاه شدن اصلش اِحْوَاوَ بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اِقْتَوَاءٌ زیرا که تخفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی مضاعف نام نشد ماضی معروف اِحْوَوٰی اِحْوَوَا یا اِحْوَوُوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَیْنَ تا آخر اِحْوَوَیْتُ در اصل اِحْوَوَوَ بود بشرط و مفتوحه بقاعده اِقْتَوٰی واخیر یا شد و یا الف گشت و در تثنیه واو باشد و بس چنانکه در اِحْوَوَیْنَ تا آخر در جمع مذکر و صیغه بعد او قلب واو یا و یا با الف الف نیز آمد چنانکه در اِقْتَوَوْا و در صیغه بعد او واو آنجا که چون اعلال واو با هم آیند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحْوَوَا او ادغام نکردند فائده اِحْوَوَّ بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز آمده یقال اِحْوَوَّتِ الْاَرْضُ اِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم یَحْوَوِیْ یَحْوَوِیَانِ یَحْوَوُوْنَ الخ واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف بودن ماقبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت از آن باجتماع ساکنین در جمع مذکر و مخاطبه میفتاد چنانکه در یَقْتَوِیْ یَقْتَوِیَانِ یَقْتَوُوْنَ و بعد اعلال واو مضموم بالفی در جمع مذکر سابق یا دیا بدل کرده و در اینجا هم مخاطبه مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِیْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِیْنَ و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود مضارع مجهول یُحْوَوٰی یُحْوَوَیَانِ یُحْوَوْنَ تُحْوَوٰی یُحْوَوَیَانِ یُحْوَوْنَ تا آخر در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم واخیر بسبب در آمدنش در موضع زائد بر سوم فتح ماقبل یا شد و یا الف سوای این پنج صیغه بعد تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در یُقْتَوٰی مجهول معلوم شد و مخاطبه مخاطبات یکسان صورة نه اصلاً چه اصل اول تَحْوَوِیْنَ و اصل ثانی تَحْوَوْنَ و اخیر هر دو یا شد لیکن در اول الف شد و افتاد و در ثانی سالم ماند نفی بلم لَمْ یَحْوَ بکسر واخیر معروف فتح آن مجهول یا از اول الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن امر حاضر معروف اِحْوَ اِحْوَیَا اِحْوَوْا اِحْوَیْ اِحْوَیَیْنِ در اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا الخ امر حاضر مجهول لِتُحْوَ لِتُحْوَیَا لِتُحْوَوْا لِتُحْوَیْ لِتُحْوَیَیْنِ الف مبدله از یا که مبدله از واو بود از اول امر بسبب جزم و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه جمع مونث بسبب یافته نه شدن علت اعلال یا الف نه گردید امر معروف با نون ثقیله اِحْوَیَنَّ اِحْوَیَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِیَنَّ اِحْوَوِیَانِّ بر قیاس اِقْتَوَیَنَّ اِقْتَوَیَانِّ اِقْتَوُنَّ الخ امر مجهول با نون ثقیله لِتُحْوَیَنَّ لِتُحْوَیَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَوِیَنَّ لِتُحْوَوِیَانِّ بر قیاس لِتُقْتَوَیَنَّ و باقی اقسام امر و نهی با نون ثقیله و خفیفه بر اشعر مذکوره قیاس باید کرد ۔

Marfat.com

از افادہ اہل اللہ نخبۂ عارفان خوانسگاہ شیخ الشیوخ حضرت شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی متع اللہ المتقین بطول عمرہ وضاعف

صرف میر منظوم

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ رب العلمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین محمد وآلہ واصحابہ اجمعین اما بعد گوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ چون فرزند ارجمند عبد العزیز حفظہ اللہ سبحانہ دو فقہ ما یجب ویرضی بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود کہ قواعد مشہور این فن را در رشتۂ نظم سفتہ شود تا باسہل وجہ ضبط آں میسر آید طرف نسخہ مولانا نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس اللہ سرہ السامی توجہ افتاد دیدہ شد کہ قلیلے ازاں قواعد منظوم فرمودہ بعضے آں را غیر منقح گذاشتہ ظاہراً آں استاد نامدار بعد تسوید نسخۂ مذکورہ بنظر ثانی اصلاح نفرمودہ توجہ بخاطر بہ تتمیم و تنقیح آں نگماشت لاجرم بعضے ابیات ایشاں را تیمناً و تبرکاً بعینہا آوردہ شد و در بعضے آخر تصرفے بحسب امکان کردہ آمد بعضے آخر بر ہماں اسلوب وزن زیادہ کردہ شد تا مجموعہ بہم رسد واللہ المسئول ان ینفع بہا الولد الاعز وغیرہ ممن اراد حفظہا فہو ہذا

کلمات عرب سہ قسم بود — نام شاں حرف و فعل و اسم بود
ہمچو باللہ اقسم اے فرزند — بخدا وندے خورم سوگند
اقسم فعل اللہ اسم شگرف — بائے داخل بر اللہ آمد حرف
آنچہ میزان بود دریں اقسام — فاء و عین آمدہ است آنگہ لام
ہرچہ اندر مقابل اینہا ست — حرف اصلی ست با تو گویم راست
وانکہ صحیح یک برابر نیست — زایدش داں کہ چیز دیگر نیست
مگر بود پنج حرف یا کہ چہار — لام را کن بقدر او تکرار
وانکہ باشد زیادہ از موزوں — می کن آں را بعینہ افزوں
ہر کجا گردد اسم و فعل پدید — از مجرد بروں بداں و مزید
چیست دانی مجرد آں کلمہ — کہ حروفش بود اصول ہمہ
در حروفی دراں بر اصل فزود — در حساب مزید خواہد بود
حرفہائے اصول وقت شمار — گاہ در فعل سہ است گاہ چہار
لیک در اسم بیش معنی سنج — میرسد حرفہائے اصل بہ پنج
پنج حرفی بود ازاں تعبیر — بخماسی کند صغیر و کبیر
چون سہ حرفی بود ثلاثی داں — چار حرفی بود رباعی خواں
اسم را ہفت حرف باشد بس — فعل شش باصل و زیادہ برس
لفظ اسم اے بفہم و عقل و علم — چون ثلاثی بود مجرد ہم
دہ بود ہمچو فلس و جعفر دگر — کنف ہم فرس ازاں بشمر
عضرفوط اہل چو قفل و عیب — ہر دو انگہے عنق بطلب
پنج صیغہ بود رباعی را — می کنم شرح تا شوی دانا
جعفر درہم و گرو برثن — پس قمطر است و زبرج از ہر کن
شد خماسی چہار صیغہ درست — کہ ازانہا سفرجل است نخست
مجرش پس قذعمل و قرصیغت — یادگیرش کہ صعب آید صعب
در خماسی مزید شد بے شک — عضرفوط قبعثرے مدرک

وآں دگر قسم بوقت شمار | اما قصی پیش گیرد در ہمہ کار | اطو تطوی طویت چوں رضی است | از ویروی ویت چوں رمی است

بیان قواعد مضاعف

چوں بیکساں دو حرف جمع شود | واں دگر لازم السکون بود | درج کردن نخست را دائم | در دوم جائز است یا لازم
چون گذشتی بماضیین ز پنج | فک ادغام پیش گیرد بسنج | لیک در غابرش مکن اصلا | فک ادغام غیر جمع نسا
با مؤدت اند در نصر است | با فرست افر در ضرب است | با مست امس ہم بشمار | اے کہ در شمع می کنی تکرار
آخرش را چو جزم شد روشن | فعل ادغام ترک اوست حسن | در نصر ہر سہ حال مدغم راست | در دگر ہست غیر ضمہ رواست
از دو ہمزہ چوں ہمزہ دومین | ساکن آید بہوش باش و بین | حرکت بین بہمزۂ اول | کن دوم را بجنس او مبدل
آمن و مؤمن دگر ایؤب | این سہ مذکور امثال طلب | قدز اخذ است و سل بدان ز سوال | صیغہ امر خواں بدیں منوال
نعل جہو ز گر بود معتل | صیغہ را کن بوفق آں مختل | اصل تفعیل یا فعل است شناس | حذف ہمزہ دراں شد است قیاس
امر حاضر ازاں بگیر ز اصل | ہمزہ اش را بیفگن اندر وصل | مصدر اجوفی ز استفعال | استقامت اقامت از افعال
بین مصدر فتاد از اعلال | عوضش تا در آمد از دنبال | مصدر ناقص ار بود تفعیل | ہست بر وزن ترجہ بے قیل
ہست وقتے کہ منطبق آمد فا | منقلب تائے افتعال بطا | واو ایعاد مبدل است بیا | چوں مقیم و مقیم دہم ایضا
ہمزہ گردد بدل ز واو و ز یا | ہمچو ارضا و ہمچو استرضا | در مضاعف شناس امر عجاب | اشتباہ و صیغہ مثل محاب
باز مختار ہمچناں انکار | کش ز اجوف بود نزاد و نبار | در مضارع اگر دو تا آید | چوں یکے را بیفگنے شاید
غیر ہمزہ کہ ہست در افعال | ہمہ در درج می کنش اعلال | تا قضات ہمہ حال | چون مجرد شناس در اعلال
بستقیم و یعین ہم بختار | باز بیفاد گیر آخر چار | ہر یکے را بگردش اطوار | بر قوانین اجوف است مدار
غیر ایں چار را مکن اعلال | چون صحیحش شمار در ہمہ حال | الف آنجا کہ ضمہ را عقب است | ہمچو ضورب بواو منقلب است
بر شمارم ازاں صفت امثال | کش شبہ کنند با افعال | ہم شریف است و ہم شجاع و حسن | چوں ذلول و جبان و صعب و خشن
مشترک ہست در اناث و رجال | لفظ اعلام ہم فروق و طوال | مصدر میمی و زمان و مکان | از مجرد بنا شود یک سان
از ضرب بر قیاس مجلس خوان | از دگر بر وزاں مشرب دان | ہمچو موضع بخواں تو لفظ مثال | ہمچو مرمی ز نا نقش ہمہ حال
در مزید است حال او در باب | مثل مفعول باشد از ہر باب | مضربہ تا بمضرب و مضراب | اسم آلہ شدہ ست یا اصحاب
نعل صفت خواں بوزن و عیب | مثل ضلا مونثش بے ریب | لیک افعل بمعنی تفضیل | ہست فعلی مونثش بے قیل
مثل منان بنا بکن ز صفات | چوں جریح بنا کن از آفات | ضربہ یکبار و اکلہ یک نوبت | جلسہ نشستن بود بیک ہیئت
نعمۃ قرے کہ در دہان بکنند | عرعہ آن کو کہ پہلوان فگند | چوں بریں جا رسید سیر کلام | ختم شد والسلام والاکرام

فاروقی کتب خانہ بیرون بوہڑ دروازہ ملتان شہر

تحریر نمود محمد نذیر میر بمقام چک نمبر ۵۴۳ ضلع ملتان

Marfat.com

قدم العلوم جامعه معظم

Marfat.com

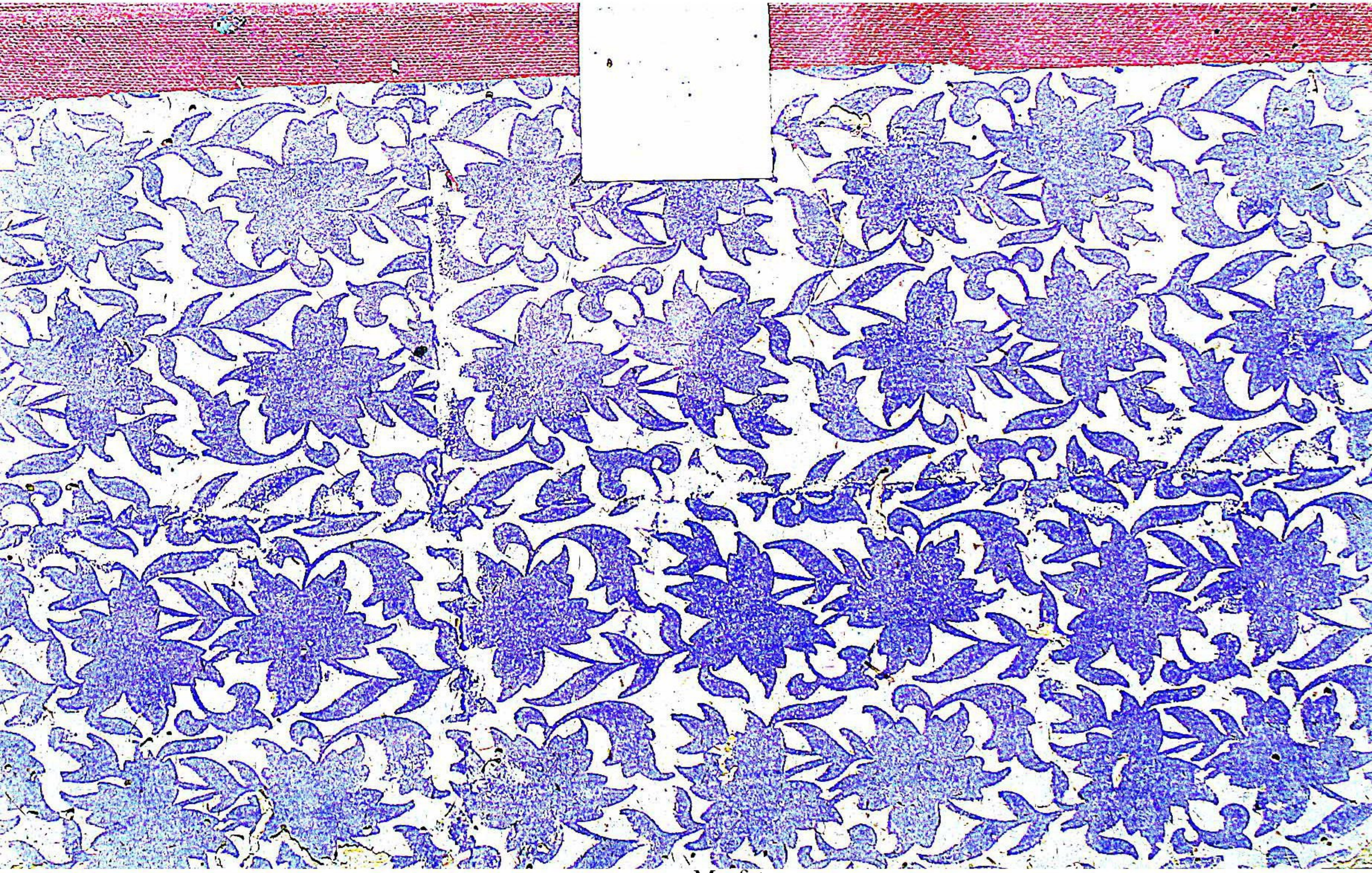
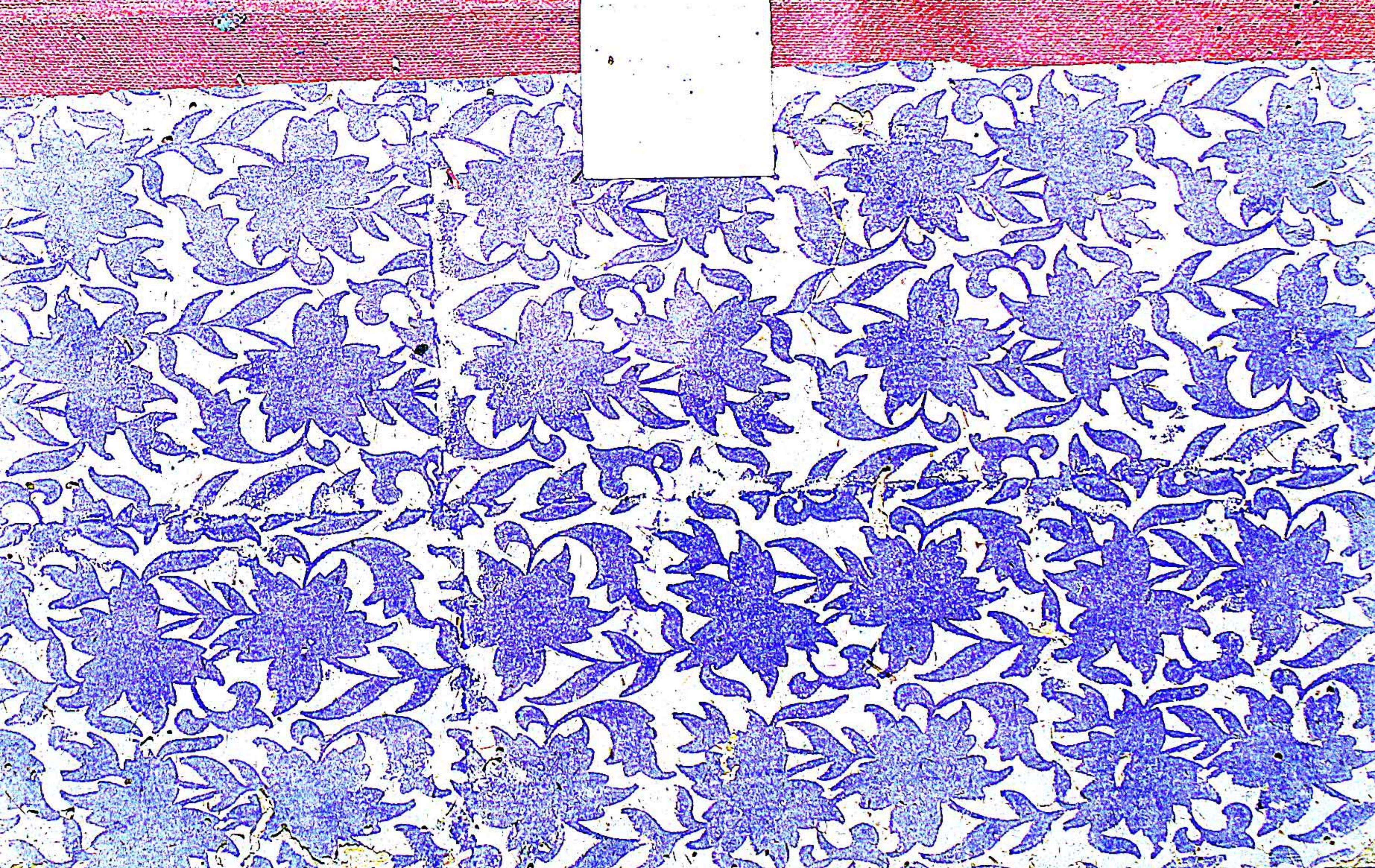
Marfat.com